

شاعر یا مصلح اجتماعی؟

سعدی یکی از شخصیت‌های عجیب ایران است. نثر می‌نویسد در اوج زیبایی و غزل عاشقانه‌اش پس از قرن‌ها هنوز آن قدر به‌روز و دلنشین است که کلی خاطر خواه دارد. نظم هم که



زینب مرتضایی فرد

نویسنده

می‌نویسد از پادشاه تا رعیت را طوری نصیحت می‌کند که یک مدینه فاضله ترسیم شود، محلی برای خوشبختی همه انسان‌ها. جناب آقای سعدی هنوز هم سلطان بلامنازع نگرستان به جهان از همه ابعاد با ادبیات و طرز و شیوه‌ای نیکوست و می‌شود همان مصرع معروف «که دگر مادر گیتی چو تو فرزند نزاید» را از میان عاشقانه‌هایش کشید بیرون و برای خودش با عشق خواند. وقتی او در قرن هفتم گلستانش را می‌نوشت هنوز جامعه به این فکر نمی‌کرد که ازدواج یک زن جوان با مرد پیر می‌تواند برای زن نادلچسب و نادلخواه باشد، آن زمان چندان انتخاب زن مهم نبود و خلاصه ماجرای ازدواج‌ها شبیه حالا نبود. در آن روزگار سعدی در باب ضعف و پیری گلستان این موضوع را به درستی نشانه می‌گیرد و آن را مورد نکوهش قرار می‌دهد. این سعدی شاعر عاشق پیشه اهل سفر و تفکر را باید یک مصلح اجتماعی در عصر خودش دانست، مردی که تلاش می‌کند با هر نوشته‌اش بخشی از تفکرات جامعه را نقد کرده و نشان‌ش دهد زندگی اجتماعی چگونه می‌تواند شکلی درست‌تر و بهتر داشته باشد. نگاهی به حکایت زیر می‌تواند این رویکرد سعدی را بدون نیاز به هیچ توضیحی بیان کند:

«پیرمردی حکایت کند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته و شب‌های دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله می‌گفتم: بخت بلندت یار بود و چشم بخت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته پرورده جهان‌دیده آرمیده گرم و سرد چشیده نیک و بد آزموده که حق صحبت بدانند و شرط مودت به جای آورد. مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان، نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب خیره‌رای سر تیز سبک‌پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایبی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد. خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای چهل جوانی. گفت: چندین بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش بر قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از سر درد بر آورد و گفت: چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

فی‌الجمله امکان موافقت نبود و به مفارقت انجامید. چون مدت عدت بر آمد، عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترشروی تهیدست بدخوی. جو رو جفا می‌دید و رنج و عنامی کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت که: الحمد... که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.»

مروری بررمان «انجمن جین آستن»

چرا داستان می‌خوانیم؟

سارا مستغاثی

روزنامه نگار

چرا داستان می‌خوانید؟ اگر اهل داستان خواندن باشید، حتما بارها مخاطب این سؤال قرار گرفته‌اید.

یک بار یک خانمی در مترو جلویم را گرفت و بعد از این که مجبورم کرد کامل راجع به

کتابی که می‌خواندم توضیح دهم، گفت دختر به این خوبی حیف نیست داستان بخواند؟ این همه کتاب علمی و به درد بخور! من هم که کمی هول شده بودم یک سری جملات نامفهوم گفتم با این مضمون که آدم از داستان‌ها هم می‌تواند کلی چیز یاد بگیرد. آن خانم هم لیخندی زد و گفت بله همین‌طور است و پیاده شد، ولی در چهره‌اش کاملاً مشخص بود که اصلاً هم فکر نمی‌کند این‌طور باشد! من آن موقع با خیال راحت برگشتم سر خواندن کتاب دوست‌داشتنی‌ام، ولی این سؤال با من باقی ماند. به خصوص وقت‌هایی که می‌خواستم بقیه را به داستان خواندن دعوت کنم، برای خودم این سؤال بزرگ‌تر می‌شد. چرا داستان می‌خوانیم؟

البته این نوشته در بررسی فواید متعدد داستان خوانی نیست. این نوشته معرفی کتابی است به نام انجمن جین آستن که داستان چند نفر در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم است. این چند نفر از قضا در همان روستایی زندگی می‌کنند که جین آستن آخرین روزهای عمرش زندگی می‌کرده است. این آدم‌ها ظاهراً تنها شباهتشان در نویسنده محبوبشان است. جین آستن! آدم‌هایی که هر کدام با مشکلات نه چندان کوچک خودشان دست و پنجه نرم می‌کنند. با از دست دادن‌ها و بی‌انصافی‌ها و تنهایی‌ها و در نهایت همین یک شباهت باعث می‌شود این آدم‌ها دور هم جمع شوند تا کتاب‌ها، یادداشت‌ها و خانه نویسنده محبوبشان را حفظ کنند.

حالا این کتاب چه ربطی دارد به این که چرا داستان می‌خوانیم؟ روی جلد انجمن جین آستن، بالای عنوان کتاب نوشته شده است روایتی خواندنی از تاثیر شگرف ادبیات بر التیام روح بازماندگان جنگ جهانی دوم.

البته باید این را بگویم چیزی که در انجمن جین آستن با آن روبه‌رو می‌شوید دقیقاً این جمله نیست. مثلاً خود من بسیار مشتاق بخش التیام روح بازماندگان جنگ جهانی دوم بودم، ولی می‌توانم بگویم تنها چیزی که نصیبم شد همین یک پاراگراف بود:

در طی جنگ جهانی اول به سربازانی که موجهی شده بودند توصیه می‌شد هر شب جین آستن بخوانند. کیپلینگ برای کنار آمدن با غم فقدان پسر سربازش هر شب برای خانواده‌اش جین آستن می‌خواند. وینستون چرچیل اخیراً با خواندن آن از پس جنگ جهانی دوم برآمده بود.»

غیر از این یک پاراگراف که مستقیماً مربوط به جنگ است، فقط یک همسر و دو برادر از دست رفته در جنگ داریم که کشته شدنشان در جنگ، به نظرم، تاثیر خاصی در داستان ندارد. می‌شود بر اثر بیماری یا در یک تصادف مرده باشند و داستان آن چنان تغییری نکند.

آن بخش التیام روح هم فارغ از آسیب دیدن در جنگ یا بر اثر چیز دیگر، به نظر من مقداری اغراق‌آمیز است. اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم ادبیات یادرواقع داستان‌های جین آستن با شخصیت‌های این کتاب چه می‌کند، باید این‌طور بگویم که کمک‌شان می‌کند آدم‌های دیگر و حتی خودشان را بهتر بشناسند و درک کنند و این یکی از دلایلی است که باعث می‌شود من بخواهم داستان بخوانم. با داستان خواندن می‌توانیم با تعداد انسان‌های بسیار بیشتر از آنچه در واقعیت فرصت ملاقات‌شان را به دست می‌آوریم، آشنا شویم. از اتفاق‌هایی که بر سرشان آمده باخبر شویم و دلیل

انتخاب‌هایشان را بفهمیم. و دفعه بعدی که در واقعیت با یک آدم برخورد می‌کنیم که شبیه ما نیست، راحت‌تر می‌توانیم درکش کنیم و راحت‌تر می‌توانیم به آدم‌های دیگر حق بدهیم.

این جمله را هم احتمالاً زیاد شنیده باشید که با داستان خواندن می‌توانیم بیشتر از یک بار زندگی کنیم. در زندگی کردن با تجربه‌تر می‌شویم. مثلاً این جملات کتاب انجمن جین آستن:

«می‌دانست اگر زندگی جریان دائم از دست دادن‌ها باشد، پس این که از ابتدا چیزهای زیادی برای از دست دادن داشته باشیم خود یک موهبت محسوب می‌شود.»

و گاهی وقتی وسط یکی از مشکلات خودمان هستیم، همه اطراف‌مان را گرفته است و نمی‌توانیم بیرون از آن هیچ امیدی ببینیم و زمانی که داستان کسانی را می‌خوانیم که با همین مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند یا با مشکلاتی به مراتب بزرگ‌تر، از پس تحمل مشکلات‌مان بهتر برمی‌آییم. مثلاً خواندن درباره این که امسال اولین سالی نیست که به مردم دنیا سخت می‌گذرد:

«منتظر بود که ۱۹۴۵ برای هردویشان تمام شود. همیشه امید به سال جدید بود.»

خلاصه این که با داستان خواندن شاید بتوانیم آدم‌های بهتری شویم و بهتر زندگی کنیم.

البته به‌طور خاص درباره این داستان باید بگویم در حد انتظارات اولیه من نبود، البته جین آستن هم هیچ‌وقت جزو محبوب‌ترین نویسنده‌های من نبوده است، ولی خواندنش می‌تواند با وجود همه نقص‌هایش برای دوستداران کتاب‌هایی درباره کتاب‌دانشین باشد. شخصیت‌پردازی‌ها نسبتاً خوب است و با مشکلات شخصیت‌ها می‌توان ارتباط خوبی برقرار است. دو شخصیت با ارتباط نامتعارف هم در داستان هستند که این ارتباط‌شان هیچ ربطی به سیر اصلی ماجرا ندارد، ولی متأسفانه در داستان‌های آمریکایی و اروپایی سال‌های اخیر انگار یک این چنین زوجی، با ربط یا بی‌ربط به داستان حتماً باید گنجانده شوند!

با همه این حرف‌ها انجمن جین آستن باعث شد به یک سؤال مهم دوباره فکر کنم و خب چه انتظار بیشتری می‌شود از یک کتاب داشت؟

نکته آخر این که اگر داستان‌های جین آستن را دوست دارید، این کتاب را هم دوست خواهید داشت. اول به‌خاطر بحث‌های دقیقی که درباره داستان‌های آستن بین شخصیت‌ها می‌شود (حتی مرا هم وسوسه کرد بروم کتاب‌های آستن

را بازخوانی کنم) و دوم به‌خاطر شباهت سیر داستان و شخصیت‌ها به سیر داستان‌های آستن و شخصیت‌هایش که احتمالاً ذوق‌زده‌تان خواهد کرد و در نهایت هم یکی از آن پایان‌های خوش شبیه آخر داستان‌های خود آستن که هر چند وقت یک‌بار خواندشان خالی از لطف نیست.

«یکی از دلایلی که با بازخوانی آن (کتاب‌های آستن) آرامش می‌گرفتند حس رضایت از این بود که می‌دانستند پایانی برای تمام بلایا وجود دارد. هربار نگرانی توجیه‌پذیری داستان که آیا شخصیت اصلی شادی و عشق را می‌یابد و در عین حال از درون می‌دانستند که همه چیز در انتها درست خواهد شد.»



نویسنده:

ناتالی جنر

مترجم:

شیرین شکرالهی

انتشارات:

کوله‌پشتی

۳۰۴ صفحه

۴۵۰۰۰ تومان

